 صبوحي

براي **ِ م. آزرم**

به پرواز

شک کرده بودم

به هنگامي که شانه‌هايم

  از وبال ِ بال

    خميده بود،

و در پاک‌بازي معصومانه‌ي گرگ و ميش

شب‌کور ِ گرسنه‌چشم ِ حريص

  بال مي‌زد.

به پرواز

شک کرده بودم من.

□

سحرگاهان

سِحر ِ شيري‌رنگي نام ِ بزرگ

  در تجلي بود.

با مريمي که مي‌شکفت گفتم: «شوق ِ ديدار ِ خداي‌ات هست؟»

بي‌که به پاسخ آوايي برآرد

خسته‌گي باززادن را

    به خوابي سنگين

      فرو شد

همچنان

  که تجلّي ساحرانه‌ي نام ِ بزرگ;

و شک

بر شانه‌هاي خميده‌ام

جاي‌نشين ِ سنگيني‌ توان‌مند ِ بالي شد

که ديگر بارَش

  به پرواز

احساس ِ نيازي

نبود.

  ۱۳۴۹

توس